

طالبان، توسعه و مسئولیت ما

محسن رنانی

مقدمه

در هفته‌های اخیر پیام پشت پیام بود از سوی دوستان که چرا ساکتی؟ چرا چیزی برای افغانستان و پنجشیر نمی‌نویسی؟ چرا برنامه‌های وزرای دولت سیزدهم را نقد نمی‌کنی؟ نکند ناامید شده‌ای؟ نکند پیش‌بینی‌ات از افق‌گشایی نظام سیاسی در دولت سیزدهم اشتباه از آب درآمد است؟ و پیام‌هایی از این دست.

نخست باید یادآور شوم که من معمولاً در سال اول دولت‌ها دست به نقد نمی‌برم. باید فرصت داد تا سیاست‌گذار جدید، خود را پیدا کرده و سیاست‌هایش را تدوین و اعلام کند و آنگاه «سیاست‌ها» نقد شود نه «شعارها»ی معمولاً انتخاباتی. و البته امیدوارم وزرای دولت سیزدهم، فقط اهداف مطلوب را اعلام نکنند بلکه نخست سیاست‌های مورد نظرشان را تدوین و منتشر و از صاحب‌نظران و کارشناسان نظرخواهی کنند و سپس آنها را به برنامه تبدیل کنند و به اجرا گذارند. خود من در سال اول دولت‌ها، اگر نکات نگران‌کننده‌ای در برخی سیاست‌ها ببینم معمولاً می‌نویسم و پوشیده می‌فرستم. در مورد این دولت هم به این قاعده خود پایبندم. در مورد افق‌گشایی نیز نگران نیستم؛ «واقعیت» هولناک‌تر، و جمهوری اسلامی عاقل‌تر از آن است که این «تنها گزینه‌ی» پیش روی خود را از دست بدهد. اما، از نگاه آنان، این افق‌گشایی باید به صورت «سنجیده» و به دست «خودی»ها رخ دهد تا «تَعْنَت» و «تخفیف» و «تشویش» در آن نباشد.

اما در مورد تحولات افغانستان، راستش ناامید نشده‌ام حیرت کرده‌ام.

دستم نمی‌رود که بگویم چه می‌رود / بر این دل تپیده در اندوه پنجشیر

به همین سبب این یادداشت را پُر از تناقض خواهید یافت؛ چون بخش‌هایی از آن را با قلم دلم نوشته‌ام و بخش‌های دیگری را با قلم عقلم.

طالبان، فرصتی برای غرب

راستش در هفته‌های اخیر نفسم بالا نمی‌آمد. غم پریزیدن انبوه هم‌میهنان در موج اخیر کرونا و غم اخبار ناگوار افغانستان نفس را بریده بود. همان روزهای اول پیروزی طالبان، مطلب بلندی در بیست صفحه نوشتم و مسئله پیروزی طالبان در افغانستان را از منظر نظریه «عبور تمدن‌ها» (نظریه مندرج در کتاب «اقتصاد سیاسی مناقشه اتمی ایران») و منافع این تحول را برای تمدن غرب، آمریکا، روسیه، چین و البته حکومت جمهوری اسلامی (نه ملت ایران) تحلیل کردم، اما به توصیه‌ی دوستان شفیق منتشر نکردم. بخش‌هایی از سختم این بود که با پیشکش کردن ظاهراً «آگاهانه و عامدانه» افغانستان به طالبان از سوی آمریکا، آخرین مرحله از «جنگ خداحافظی» و تبدیل کامل خاورمیانه به‌ویژه کشورهای حامل سرمایه‌های اقتصادی

و فرهنگی جهان اسلام به سرزمین سوخته، محقق خواهد شد؛ و در واقع آخرین مرحله از پروژه «عبور تمدن‌ها» رخ خواهد داد. گرچه ممکن است آمریکا در ظاهر جوری وانمود کند که شرایط از دستش دررفته است و با بدرقه خونین داعش، اجازه پرواز از برج مراقبت گرفته است.

برای اطلاع دقیق از مفهوم «جنگ خداحافظی» و پروژه «عبور تمدن‌ها» به کتاب «اقتصاد سیاسی مناقشه اتمی ایران» مراجعه کنید:

[لینک تهیه کتاب \(کلیک کنید\)](#)

به گمان من حاکمیت طالبان بر افغانستان، کشورهای قدرتمند (آمریکا، روسیه، چین) را -هر یک به شیوه‌ای متفاوت- منتفع خواهد کرد و البته بیش از همه کلیت تمدن غرب از آن سود خواهد برد. با تشکیل امارت اسلامی طالبان، تمدن غرب دو سود عمده خواهد برد. نخست اینکه استقرار بلندمدت امارت اسلامی طالبان، می‌تواند به تجربه یک شکست فکری، فرهنگی و سیاسی تازه در جهان اسلام (به عنوان رقیب تمدن‌های مسیحی در غرب و کنفوسیوسی در شرق) بینجامد تا جهان، به ویژه خود ملت‌های اسلامی، به طور عینی یک بار دیگر ناتوانی و ناسازی نظام فکری و فرهنگی اسلام سنتی را برای راهبری جوامع در دنیای مدرن مشاهده و تجربه کنند. چنین تجربه‌ای، یا به افول کلی نظام اندیشگی اسلامی و پذیرش فراگیر فرودستی تمدن اسلام از سوی خود مسلمانان خواهد انجامید که بی گمان مطلوب غرب است؛ و یا به پدیداری یک رنسانس اسلامی برای سازگاری آموزه‌های اسلام با دنیای مدرن منجر خواهد شد که نمی‌دانم مطلوب غرب هست یا نه.

دوم اینکه، می‌توان پیش‌بینی کرد که حکومت ایدئولوژیک طالبانی بسیار ناکارآمد خواهد بود و توان ساماندهی یک اقتصاد شکوفا را نخواهد داشت. بنابراین چاره‌ای ندارد که برای سرپانگهداشتن خودش و نمایش کارآمدی، که تنها از طریق ایجاد رفاه برای شهروندانش شدنی است، به خام‌فروشی منابع پناه ببرد. افغانستان به علت دست‌نخوردگی منابع زیرزمینی‌اش در یک قرن اخیر، اکنون غنی‌ترین کشور معدنی جهان است که می‌تواند مواد معدنی لازم را برای تداوم رشد باثبات صنعتی غرب، برای دهه‌های پیش رو تأمین کند. بنابراین استقرار یک حکومت ناکارآمد خام‌فروش، بهترین گزینه برای جهان غرب است. به ویژه آنکه کنترل گرمایش زمین، مستلزم عبور اقتصاد جهان از سوخت‌های فسیلی به سوی انرژی‌های پاک است، امری که امروز به یک ضرورت حیاتی برای تمدن غرب تبدیل شده است؛ و این عبور، بدون «امکان ذخیره‌سازی» انرژی‌های پاک ناممکن است. سرازیر شدن ذخایر عظیم لیتیوم از افغانستان به اقتصادهای غربی، با هزینه نسبتاً ارزان، تحقق این ضرورت را امکان‌پذیر می‌سازد.

با حضور طالبان به عنوان یک نیروی شورشی غیرقابل حذف در کنار دولت سابق افغانستان، هیچ‌گاه افغانستان به ثبات و امنیت لازم نمی‌رسد تا سرمایه‌های جهانی بتواند به این کشور سرازیر شود و استخراج و صادرات انبوه مواد خام معدنی، به ویژه لیتیوم، را محقق کند. وقتی طالبان به حکومت برسد، برای سرپانگهداشتن نظم سیاسی فاقد بوروکراسی خود و برای تأمین انرژی ماشین خشن سرکوب خود، مجبور به خام‌فروشی حداکثری است و بنابراین طالبان خودش با دست خودش آن هدف غرب و به طور خاص آمریکا را محقق خواهد کرد. پس چه نیازی به لشکرکشی پرهزینه و حضور فیزیکی آمریکا در این کشور است؟

نمایندگی ایران فرهنگی

اکنون بیش از همه حیرتم از جمهوری اسلامی به عنوان نماینده طبیعی و تاریخی «تمدن ایران فرهنگی» است که چرا نسبت به مهم‌ترین تحول خطرآفرین برای حوزه تمدنی

ایران فرهنگی، یعنی قدرت گرفتن طالبان، هم در دو دهه اخیر و هم امروز، چنین منفعل عمل کرده است و می‌کند. سکوت یا سخنان و مواضع دو پهلوی مقامات سیاسی کشور به‌ویژه وزارت خارجه را در تحولات عظیم افغانستان ببینید، گویا مثلاً دعوایی بین دو گروه سیاسی در پاکستان است که خیلی دخیلی به ما ندارد و باید نظاره‌گر بمانیم. من قطعاً طرفدار مداخله نظامی یا حتی پشتیبانی لجستیک از گروه‌های نظامی داخلی افغانستان نیستم، اما بی‌عملی و انفعال سیاسی کشوری که خود را مرکز جهان اسلام می‌بیند و حتی نگران کمبود سوخت مردم لبنان هم هست، در قضایای اخیر افغانستان برایم قابل هضم نیست. در واقع با مشاهده رفتار و مواضع مقامات در این تحولات تقریباً باور کردم که جمهوری اسلامی مسئولیتی برای حراست از مرزهای ایران فرهنگی برای خود قائل نیست و این همان چیزی است که مردم ایران خیلی زودتر از نخبگان سیاسی اجتماعی فهمیدند و همین فهم دارد به چشم‌اسفندیار نظام سیاسی در داخل تبدیل می‌شود.

من شعار «رضاشاه روح شاد» را نه یک شعار سیاسی بلکه یک پیام فرهنگی از سوی بخش‌های معترض جامعه می‌بینم که بیانگر شکل‌گیری این باور در جامعه است که جمهوری اسلامی دقیقاً مسیری عکس مسیر رضاشاه را در تقویت پایه‌های تمدنی ایران فرهنگی دنبال کرده است. صرف‌نظر از درست یا غلط بودن این باور، گمان بخشی از مردم بر این است که هرچه رضاشاه در انسجام‌بخشی به عناصر تمدنی ایران فرهنگی موفق عمل کرد، جمهوری اسلامی ناموفق عمل کرده و یا حتی در جهت تخریب آن عناصر حرکت کرده است. مردم شاید نتوانند بیان شفاف و نظری از این باور خود داشته باشند، اما به زبانی نمادین دارند می‌گویند با این نحوه حکمرانی، اقتدار تمدن ایران فرهنگی روبه‌زوال خواهد رفت. تجربه برخورد ایران با قضیه افغانستان، نمود عینی افول اقتدار ما در مدیریت حوزه تمدنی ایران فرهنگی است. در عراق و یمن و سوریه و لبنان، پول‌ها و سلاح‌های ما می‌توانست اقتدار ما را برای حراست از مرزهای ایدئولوژیک تشیع به رخ بکشد؛ اما در افغانستان که پول عربستان و سلاح پاکستان قوی‌تر از ما حضور داشت و دارد، نشان دادیم که در بازیگری فعال برای منافع ملی و برای حراست از مرزهای ایران فرهنگی، چقدر ناتوانیم. (شاید دقیق‌تر این است که نگوییم ناتوانیم، بلکه بگوییم ما در ضدیت کور با آمریکا، منافع ملی خودمان و حوزه ایران فرهنگی را فدا کردیم).

جمهوری اسلامی که تا یمن و سوریه رفته است تا مرزهای ایدئولوژیک تشیع را حراست کند، باید به ملت ایران پاسخ دهد که «برای دفاع از مرزهای ایران فرهنگی چه اقداماتی انجام داده است؟». اگر پاسخی نداشته باشد، آیا این گمان را تقویت نمی‌کند که اصولاً جمهوری اسلامی نماینده ایران فرهنگی نیست و خود را تنها نماینده تشیع ایدئولوژیک می‌داند؟ بندهای زیر نمونه‌ای از پرسش‌هایی است که در قضیه افغانستان از اکنون در برابر جمهوری اسلامی قرار دارد و روزی باید پاسخ دهد:

الف) توضیح دهد که باتوجه به نقش جدی عربستان در تقویت طالبان در تمام ۳۰ سال اخیر، جمهوری اسلامی کدام گفت‌وگوها را با عربستان شکل داده است تا توسعه قدرت طالبان در چارچوبی مورد توافق و کنترل شده انجام شود و ما از کدام اهرم‌ها برای این کار بهره بردیم؟ آیا دشمنی کور با عربستان باعث نشد تا تمام مرادوات را قطع کنیم و اجازه دهیم عربستان به‌صورت یکه‌تازانه حمایت از طالبان را ادامه دهد و آنها را تا مرحله‌ای که اکنون بخش بزرگی از ایران فرهنگی را زیر سلطه خود بگیرند، پیش ببرد؟

ب) توضیح دهد که باتوجه به اینکه در این ۳۰ سال پاکستان مهم‌ترین حامی نظامی طالبان بوده است جمهوری اسلامی کدام گفت‌وگوی مستمر و سطح بالا را برای

رسیدن به نوعی تفاهم و شکل‌دهی به سازوکارها و قواعدی برای محدودسازی و تعادل‌بخشی به این حمایت نظامی انجام داده است؟

پ) توضیح دهد که تاکنون چه مذاکراتی و در چه سطحی با طالبان داشته است و در قبال این همه سال حمایت پشت صحنه از طالبان، چه تضمین‌هایی برای جلوگیری از تعرض طالبان به حوزه ایران فرهنگی از آنها گرفته است؟

ت) توضیح دهد که چرا در مذاکرات بین آمریکا و طالبان، تحت نظارت سازمان ملل متحد در دوحه، که به آن دعوت شدیم، حضور پیدا نکردیم و چرا نفرت کور از آمریکا مانع آن شد که ایران تمام توان و ابزارهای سیاسی خود را به کار گیرد تا در مذاکرات شرکت کند و از منافع ایران به صورت کلی و منافع فرهنگی - تمدنی به صورت خاص محافظت کند و نگذارد که آمریکا، پاکستان، قطر و سایر کشورهای عربی و غیرعربی و همسایه صرفاً بر اساس منافع خود مذاکرات را پیش ببرند؟ ما وقتی به گفت‌وگوهای روسیه، چین و آمریکا در مورد طالبان دعوت شدیم، چرا نپذیرفتیم؟ اگر وزارت خارجه مخالف این حضور بوده است که امروز باید مسئولان آن محاکمه شوند و اگر دیگر قدرت‌های پشت پرده به سبب نفرت کور از آمریکا مانع شده‌اند، می‌ترسم بگویم خائن بوده‌اند و می‌ترسم درخواست محاکمه کنم، اما دست کم آن است که بخواهیم از مراکز بالادستی تصمیم‌ساز در حوزه سیاست خارجی کنار گذاشته شوند. آیا گمان می‌کردیم که طالبان با آمریکا تفاهم نخواهد کرد؟ حتی اگر می‌خواستیم طالبان با آمریکا تفاهم نکند هم حضور ما مؤثرتر بود تا عدم حضور.

ث) توضیح دهد که چه تفاوتی بین عربستان و طالبان وجود دارد؟ و مگر نه آنکه طالبان با اندیشه سلفی‌گری و با پول عربستان در افغانستان حضور قدرتمند پیدا کرده است؟ چرا به جای مذاکره با طالبان، که نه هویت روشنی دارد و نه قابل اعتماد است، با عربستان یا دیگر حامیان طالبان مذاکره و تفاهم نکردیم؟ آیا چیزی جز نفرت کور ایدئولوژیک باعث نشده است که برای دو دهه تعامل و گفت‌وگو و همکاری با قدرتمندترین و مؤثرترین کشور عربی (عربستان) را کنار بگذاریم و وضعیت را به سمت خسارت‌بارترین شرایط برای ایران فرهنگی ببریم؟

ج) توضیح دهد که با روی کار آمدن طالبان چه منافعی برای ملت ایران و حتی آینده خود نظام جمهوری اسلامی تأمین خواهد شد که چنین در برابر تسلط طالبان منفعل عمل کرده‌ایم؟

چ) توضیح دهد به موازات تلاش پاکستان و عربستان برای انسجام‌بخشی و توسعه قدرت طالبان، جمهوری اسلامی چه تلاشی برای همکاری و انسجام‌بخشی به نیروهای حوزه ایران فرهنگی در افغانستان کرده است (تاجیک‌ها، ازبک‌ها، هزاره‌ها، سادات، قزلباش‌ها، ایماق‌ها، ترکمن‌ها و بلوچ‌ها مجموعاً با بیش از ۵۵ درصد جمعیت افغانستان)؟

و اکنون صرف‌نظر از پاسخ این پرسش‌ها، چرا امروز از صدر تا ذیل مقامات جمهوری اسلامی در مورد طالبان این‌همه گرفتار لکنت زبان هستند؟ این سکوت مقامات کشور و اظهارنظرهای از جنس رفع تکلیف برای جامعه ایران مفهوم نیست و مرموز می‌نماید؛ و اگر نگوییم بوی خیانت، بوی نوعی بی‌تدبیری و بی‌تفاوتی به حوزه تمدنی ایران را در این سکوت می‌شنویم، مگر اینکه با توضیحات و رفتارهای شفاف مردم را روشن کنند. اگر این روشنگری صورت نگیرد ما راهی نداریم جز اینکه باور کنیم جمهوری اسلامی خود را نماینده حوزه تمدنی ایران فرهنگی نمی‌داند و هیچ تعهدی در برابر دفاع از اجزای این تمدن ندارد. از این گذشته، درحالی که بیشتر کشورهای غربی برای نجات بخش‌هایی از نیروهای درخطر در افغانستان تلاش کردند، ایران هیچ حرکت آشکاری در این جهت نکرد (حرکت‌های پوشیده احتمالی را

خبر ندارم). راستی سیاست ایران در مورد نخبگان اجتماعی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و صنعتی افغانستان که در خطر هستند یا به هر علتی دیگر برای شان مقدور نیست که در افغانستان بمانند چه سیاستی اتخاذ کرده است؟ در این یک ماه کدام تلاش آشکار یا پنهان را برای حمایت و نجات برخی چهره‌های خاص (غیر از سیاستمداران) انجام داده‌ایم؟ می‌دانم و خبر دارم که به تعدادی از آنها ویزا داده‌ایم، اما این تعداد زیاد در برابر حجم بحران ناچیز می‌نماید. آنچه مهم است داشتن سیاست روشن و شفاف در این مورد است. همچنین در مورد سایر مردم مهاجری که به مرزها هجوم آورده‌اند چه سیاستی داریم؟ سکوت؟ یعنی همان سیاستی که چهل سال است داریم؟

شاید ما باید از همان زمانی که متوجه شدیم حکومت ما حاضر نیست هیچ اقدام روشنی برای تعیین تکلیف چندین میلیون مهاجر افغانستانی که در دهه‌های پیش به ایران آمده‌اند انجام دهد، متوجه نگاه حکومت به منافع و عناصر ایران فرهنگی می‌شدیم. مهاجرانی که ده‌ها سال است در ایرانند، فرزندان‌شان در ایران به دنیا آمده‌اند و بزرگ شده‌اند و ازدواج کرده‌اند اما هنوز حکومت ما آنان را به عنوان «انسان» به رسمیت نشناخته است. مگر نه اینکه اگر آنها را به عنوان «انسان» به رسمیت شناخته بودیم، بعد از چهل سال برای شان تعیین تکلیف می‌کردیم؟ عبدالرحمان با ورود شوروی و شروع جنگ‌های داخلی در افغانستان به ایران آمد. اکنون چهل سال است او را می‌شناسم، تمام بچه‌هایش در ایران به دنیا آمده‌اند، و برخی اکنون ازدواج کرده‌اند. اما اکنون هیچ کدام نه شناسنامه دارند نه اجازه حساب بانکی، نه اجازه خرید تلفن همراه، نه اجازه خرید اتومبیل و داشتن گواهی‌نامه و نه اجازه خرید خانه و تأسیس شرکت و سرمایه‌گذاری اقتصادی. یعنی یک جمعیت چند میلیونی عضو حوزه تمدنی ایران فرهنگی را چهل سال است محاصره اقتصادی و اجتماعی کرده‌ایم و تا پنج شش سال پیش هم، حتی اجازه نمی‌دانیم کودکان‌شان در مدارس رسمی ما ثبت‌نام کنند. من خودم مدرسه غیررسمی «لاله‌های مهاجر» را ۲۵ سال پیش برای کودکان افغانستانی در اصفهان راه‌اندازی کردم و چه مشکلاتی که در این راه نداشتیم. مجبور بودیم در مکانی که معرض دید نباشد و بدون هیچ تابلو و نشانه‌ای و با درهای بسته به آموزش این کودکان بپردازیم. حتی آموزش و پرورش به ما کتاب نمی‌داد. کتاب‌ها را کپی می‌کردیم یا کتاب‌های فرسوده بچه‌های شهر را جمع‌آوری می‌کردیم. خدا را اگر مهاجران عراقی یا یمنی یا فلسطینی یا سوری به ایران آمده بودند حکومت همین برخوردها را با آنها می‌کرد؟ این است که باور ندارم که جمهوری اسلامی خودش را نماینده ایران فرهنگی بداند. به گمانم جمهوری اسلامی تصمیم راهبردی گرفته است که تنها نماینده حوزه تشیع ایدئولوژیک باشد. آی چهره‌ها و شخصیت‌های فرهنگی ایران، در این باره بیشتر اندیشه و گفت‌وگو کنید.

نفرت کور، خصمت ضد توسعه

در این چهل سال، نفرت کور در میان دو گروه، خیلی برای ایران خسارت بار بوده است. نفرت کور گروه‌های برانداز از جمهوری اسلامی و نفرت کور جمهوری اسلامی از آمریکا. هر دو گروه راه مذاکره و تعامل منطقی و عقلانی را بستند و بخش بزرگی از فرصت‌های تاریخی ملت ایران را نابود کردند.

منطق جمهوری اسلامی در مبارزه با آمریکا همان منطق گروه‌های برانداز در مقابل جمهوری اسلامی است: نفرت کور ایدئولوژیک. ما از ایدئولوژی کور و نفرت‌محور براندازان همان اندازه آسیب دیده‌ایم که از ایدئولوژی کور و نفرت‌محور جمهوری اسلامی. هر دو می‌گویند قدرت حاکم یک قدرت سلطه‌گر اقتدارطلب غیرقانونی و غیردموکراتیک است که باید نابود شود و هرگونه مذاکره و همکاری با آن را خیانت به آرمان‌های عدالت و آزادی ملت ایران می‌بینند. از یک سو براندازان

خسارت‌های فروپاشی یک نظم سیاسی را در دنیای چندپاره امروز نمی‌بینند یا نمی‌خواهند ببینند (تجربه سوریه و لیبی) و با توسل به هیجان‌های کور روان‌شناختی، مبارزه براندازانه خود را با جمهوری اسلامی توجیه می‌کنند و چهل سال است نتوانسته‌اند به یک جمع‌بندی برای حضور عقلانی و گفت‌وگومحور در فضای سیاسی ایران برسند و این فرصت را به جمهوری اسلامی داده‌اند که همواره بتواند با استناد به فعالیت براندازان و به بهانه‌های امنیتی و جاسوسی، منتقدان را سرکوب کند. براندازان متوجه نیستند که در دنیای مدرن هیچ ابزاری برای عقب‌راندن و کنترل و پاس‌خو کردن یک حکومت بهتر از آمادگی برای مذاکره و همکاری و تعامل با آن نیست و به جای پرخاشگری و فحاشی و عصیانیت باید همواره راه تعامل را گشود و بهانه را از دست حکومت‌های سرکوبگر گرفت.

همین خطا را هم جمهوری اسلامی در مورد آمریکا می‌کند. اگر ما با نظم موجود جهانی هم مخالفیم راهش بستن راه تعامل، گفت‌وگونکردن و تمرکز بر تخریب اقتدار آمریکا نیست. تجربه عقب‌نشینی آمریکا در افغانستان نشان داد که خلأ قدرت‌های «تبادل‌بخش» در جهان چقدر می‌تواند خسارت‌بار باشد. راه برهم‌زدن نظم کنونی جهانی، قوی‌شدن واقعی و تمدنی (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی) و داشتن قابلیت و مهارت برای بازیگری و تعامل مثبت با سایر کشورها برای تغییر نظم موجود است؛ همان کاری که کشورهایی نظیر چین، هند و برزیل در دهه‌های اخیر کرده‌اند. چهل سال است ما با حرکت‌های براندازانه علیه آمریکا و به‌علت ناتوانی‌مان در تعامل منطقی و عقلانی با آمریکا، فقط موضع و حضور آمریکا را در منطقه جدی‌تر و موقعیت اسرائیل را پایدارتر کرده‌ایم. جمهوری اسلامی همچنان متوجه نیست، که ناتوانی در تعامل منطقی و عقلانی با آمریکا و مبارزه کور با یکی از قدرت‌های اصلی نظم جهانی مستقر، چقدر در این چهل سال به ملت ایران و ملت‌های خاورمیانه آسیب زده است (شاید هم متوجه هست اما اغراض دیگری در کار است).

متأسفانه نفرت کور از آمریکا و عطش برای به‌شکست‌کشاندن آمریکا (به‌عنوان یکی از قدرت‌های اصلی نظم‌آفرین در جهان پُر آشوب امروز) جمهوری اسلامی را در دامن انتخابی قرار داد که نتیجه آن پیروزی طالبان در افغانستان بود. حکومت ما از ذوق شکست و عقب‌نشینی آمریکا از افغانستان، تمام هویت و منافع تاریخی حوزه ایران فرهنگی را در بازار حراج طالبان به پیش‌بازی فروخت و با سکوت رضایت‌آمیز یا حتی تأیید‌آمیز خود، با سلطه‌یافتن طالبان در افغانستان همراهی کرد.

تجربه فیصله‌بخش پیشاتوسعه

من حقیقتاً آرزو می‌کنم که حاکمیت طالبان به یک نظم سیاسی جدی و فراگیر در افغانستان بینجامد تا به نزدیک نیم‌قرن بی‌ثباتی، بی‌قانونی، خون‌ریزی و فقر در این کشور پایان داده شود. حقیقتاً امیدوارم آنان بکوشند حقوق اولیه بشر را پاس بدارند و حداقل‌های مشارکت را فراهم آورند تا مسیر شورش‌ها و بی‌ثباتی‌های جدید در افغانستان بسته شود؛ و جداً مشتاق آنم که طالبان به وعده‌هایی که داده‌اند عمل کنند تا از دل یک حکومت طالبانی، نخست یک افغانستان باثبات و امن پدیدار شود و سپس، حتی اگر با خام‌فروشی منابع، این کشور از دام فقر مطلق رهایی یابد. در نیم‌قرن اخیر از ۹ نفر رئیس‌جمهور و رهبر سیاسی و مذهبی که رسماً حکومت را در کابل به‌دست گرفته‌اند، شش نفر کشته شده، دو نفر تبعید و فراری، یک نفر هم (حامد کرزای) سرنوشت فردایش نامعلوم است. در چنین کشوری، امنیت و ثبات اولویت اول است. با همین نگاه بود که در روزهای اولیه بحران افغانستان، با وجودی که دلم با احمد مسعود بود اما خداخدا می‌کردم که مسعود به طور جدی با طالبان وارد مذاکره شود و شرط‌های سخت نگذارد. حتی وقتی طالبان شرایط احمد مسعود را نپذیرفت امیدوار بودم او با برخی حرکت‌های نمادین نگذارد کار به جنگ و غلبه

خشونت‌آمیز طالبان بکشد (مثلاً با اعلام سفر به کابل برای مذاکره بیشتر، یا اعلام اتخاذ تصمیم پس از دیدار با علما، یا حتی اعلام این که تصمیم برای مقاومت یا گشودن پنجشیر را به روی طالبان، به رای مردم پنجشیر واگذار می‌کند) و تمام تلاش خود را بکند تا از یک نیروی سیاسی و مدنی موثر به یک مبارز نظامی سلحشور تبدیل نشود. اما متأسفانه سرعت تحولات به گونه‌ای بود که کار از دست بشد.

در هر صورت، از نگاه تمدنی، به گمانم تجربه امارت طالبانی به عنوان مرحله‌ای فیصله‌بخش برای جهان اسلام لازم است. استقرار یک حکومت دینی شیعه در ایران زمینه را برای دگرگونی ساختارهای فکری، اجتماعی و فرهنگی سنتی شیعه آماده کرد و ما به سرعت در حال عبور از اندیشه ایدئولوژیک شیعی به یک ساختار فکری و فرهنگی تازه و مدرن با محتوایی جدید اما در چارچوب نمادهای مذهبی و معنوی هستیم. بی‌گمان این ساختار جدید، فرسنگ‌ها با تشیع ایدئولوژیک که انقلاب کرد و تشیع فقهی سنتی که انقلاب را مصادره کرد، فاصله خواهد داشت.

اما چنین تجربه‌ای در بقیه جهان اسلام (دنیای اهل تسنن) وجود ندارد. هنوز ساختارهای ایدئولوژیک، و نیاز نوستالژیک برای تکرار تجربه عهد خلفا (به بیان بنیادگراها، سلف صالح) در جهان تسنن موج می‌زند. هنوز محبوبیت «اخوان المسلمین» در بیشتر کشورهای اسلامی به عنوان یک نیروی سیاسی بالقوه، گسترده است. تجربه داعش گرچه در جهان اسلام، ضربه‌ای به اندیشه‌های بنیادگرایانه بود اما به علت عدم استقرار یک حکومت اسلامی داعشی نتوانست با تجربه عینی ماندگار و تحول‌آفرین همراه با بازنگری‌های بعدی همراه شود. اما وجود تجربه یک حکومت اسلامی سنی‌مذهب که بکوشد برداشت‌های خود از الگوهای صدر اسلام را بازتولید کند، می‌تواند کمک بزرگی برای فروریزی باورهای ایدئولوژیک مؤمنان جهان اهل تسنن باشد. به گمان من امارت اسلامی طالبان، نماد «جمهوری اسلامی اهل تسنن» است. حتی اگر بیش از نیمی از ملت افغانستان هم مخالف حاکمیت طالبان در افغانستان باشند، اما تقریباً تمام مسلمانان اهل سنت در جهان، در برابر آن سکوت کرده‌اند یا حتی به دیده رضایت می‌نگرند. حتی مولانای بلوچستان که خودش زخم‌خورده تبعیض مذهبی و حکومت ایدئولوژیک است نتوانست شادمانی خود را پنهان کند. تمام تظاهراتی که این یک ماه در کشورهای دنیا بر علیه سلطه طالبان شد، در کشورهای غربی و از سوی مهاجران افغانستانی و برخی شهروندان غربی بوده است. مردم جهان اسلام، به غیر از ملت ایران، در نوعی سکوت رضایت‌آمیز غنوده‌اند و این یعنی «رای» نانوشته مسلمانان اهل سنت جهان به حکومت طالبان.

و اکنون که جهان در آستانه گذار به دوره پساتوسعه و عصر اطلاعات است، دست تقدیر این بوده است که ایران و افغانستان هزینه‌های تجربی برای زمینه‌سازی گذار فکری در دو حوزه مذهبی اصلی جهان اسلام را پردازند. به گمان من استقرار حکومت‌های اسلامی در ایران و افغانستان تجربه‌های فیصله‌بخشی هستند که به دگرگونی‌های اساسی در بنیادهای فکری تشیع و تسنن خواهند انجامید. اصلاحات دینی، به معنای تحولات بنیادین و فراگیر و نسبتاً سریع، در مسیحیت، پانزده قرن بعد از میلاد مسیح رخ داد و راه تحول و پیشرفت را در جهان مسیحیت هموار کرد. اکنون جهان اسلام نیز درست در آستانه پانزدهمین قرن از هجرت پیامبر اکرم قرار دارد. این قرن، قرن دگرگونی اسلامی است. سلام بر ایران، سلام بر افغانستان.

... و اکنون مسئولیت حکومت ما

صرف‌نظر از اینکه حکومت طالبان مشروع است یا نامشروع، فراگیر است یا نه، به رسمیتش می‌شناسیم یا نه و رابطه‌اش با ما حسنه خواهد بود یا نه، جمهوری اسلامی موظف است درباره برخی موضوعات که به حیات جمعی مردمان ساکن حوزه ایران فرهنگی مرتبط است مواضع شفاف داشته باشد و به‌طور جدی و فعالانه تصمیم

بگیرد و اقدام کند. در این موارد نه وزارت خارجه که نهادهای بالادستی سیاست خارجی باید فعالانه و مسئولانه تصمیم‌گیری کنند. اینها به ذهن من رسیده است و صرفاً به‌عنوان نمونه ذکر می‌کنم؛ بی‌گمان فهرست این موارد بسیار طولانی است:

- (۱) خطاها و بی‌عملی‌ها که در بحران‌های پیشین در مورد مهاجران افغانستانی داشتیم نباید تکرار شود. در این موج جدید مهاجرت، ما باید سیاست‌های شفاف و دقیقی اتخاذ کنیم. از یک سو باید برای جذب و حمایت از نخبگان علمی، فرهنگی، هنری، اجتماعی، صنعتی و اقتصادی افغانستان که تمایل به مهاجرت دارند برنامه مشخصی داشته باشیم؛ اینان سرمایه‌های انسانی ملت افغانستان و ذخایر انسانی حوزه تمدنی ایران فرهنگی هستند و باید از آنها حمایت شود. از سوی دیگر باید در مورد عموم مهاجرانی که به مرزها آمده‌اند اطلاع‌رسانی کنیم. الان هیچ‌کس در ایران نمی‌داند در مرز چه خبر است و چه تعداد مهاجر به ایران هجوم آورده‌اند و برنامه حکومت برای آنها چیست. من این همه سکوت و مخفی‌کاری را نمی‌فهمم.
- (۲) سازوکاری برای به‌کارگیری و گردش سرمایه‌های اقتصادی و مشارکت سرمایه‌های انسانی مهاجران قدیم و جدید افغانستانی مقیم ایران از طریق مشارکت آنان در تأسیس شرکت‌های سرمایه‌گذاری، طراحی و تسهیل شود. این شرکت‌ها بعداً می‌توانند در بازسازی افغانستان مشارکت کنند.
- (۳) هم‌اکنون دانشگاه‌های ایران چند صدهزار صندلی خالی دارند. شایسته است که شرایط برای ادامه تحصیل دانشجویانی (به‌ویژه زنان دانشجو) که ممکن است دیگر در افغانستان نتوانند ادامه تحصیل بدهند فراهم شود. ما می‌توانیم هم به‌صورت حضوری و هم به‌صورت مجازی، امکان ادامه تحصیل دانشجویان به‌ویژه زنان دانشجوی افغانستانی را فراهم آوریم و حتی برای دخترانی که احتمالاً در آینده اجازه ورود به دانشگاه‌های افغانستان نخواهند داشت، فرصت تحصیلات عالی فراهم آوریم. ما باید راه بسته‌شده بر زنان افغانستان را با پذیرش اجتماعی و هویتی آنان بگشاییم. و البته نخبگان و روشنفکران برای زمینه‌سازی این پذیرش، مسئولیت دارند.
- (۴) بسیاری از استادان دانشگاه‌های افغانستان یا اخراج خواهند شد یا مهاجرت خواهند کرد. همچنین احتمالاً طالبان بسیاری از رشته‌های علمی دانشگاهی را ممنوع خواهد کرد؛ راه‌اندازی یک دانشگاه مجازی توسط ایران برای حفظ و تداوم این رشته‌ها و برای جذب استادان اخراجی یا مهاجر و نیز برای ارتباط و ارتقاء نخبگان کنونی و نسل آینده دانش‌آموختگان افغانستان می‌تواند پیامدهای این ضایعه عظیم علمی و فرهنگی را کاهش دهد. حکومت ایران اگر مستقیماً هم تمایلی به چنین اقدامی ندارد می‌تواند راه قانونی برای تأسیس چنین دانشگاهی را هم برای دانشگاهیان (بخش خصوصی) ایران و هم برای نخبگان و فرهنگیان افغانستانی ساکن ایران باز کند.
- (۵) ما در امواج قبلی مهاجرت هم‌فرهنگان افغانستانی به ایران بی‌درایتی کردیم و نتوانستیم یک تا دو میلیون کودک افغانستانی را به سفیران فرهنگی خود تبدیل کنیم؛ اکنون دوباره این فرصت فراهم شده است، آن را از دست ندهیم. طالبان هنوز درباره بازگشایی مدارس دخترانه به جمع‌بندی نرسیده است. این یک پیام صریح دارد: دختران افغانستان در اولویت برنامه‌های طالبان نیستند. اکنون که فناوری ارتباطات و اطلاعات اجازه می‌دهد، این امکان و حمایت را به نهادهای مدنی و فرهنگیان و معلمان ایران و افغانستان بدهیم تا با مشارکت یکدیگر یک نظام «آموزش فراگیر مجازی» برای کودکان، به‌ویژه دختران افغانستان، راه‌اندازی کنند. لطفاً به اندازه ۱۰ درصد از انرژی و پول و توجهی که برای جذب و تکثیر و حمایت از هواداران ایران در حوزه‌های سیاسی و نظامی در کشورهای دیگر صرف می‌کنیم برای جذب و حمایت از هواداران فرهنگی صرف کنیم. آیا ایران

دست‌روی دست خواهد گذاشت تا میلیون‌ها دختر پارسی‌گوی افغانستان در خانه‌ها و در زندان بی‌سواد بی‌پوسند و فراموش شوند؟ آیا ایران همان‌گونه که برای نشان دادن اقتدار خود به پایگاه آمریکایی عین‌الاسد در عراق حمله کرد، این حمیت و اقتدار را خواهد داشت که به تأسیس یک نظام آموزش فراگیر مجازی برای کودکان افغانستان اهتمام ورزد یا اجازه این کار را به بخش خصوصی (نهادهای مدنی و معلمان ایرانی و افغانستانی) بدهد و از آنان حمایت کند؟

۶) نمی‌دانم امنیت برقرار می‌شود یا نه، اما شک نکنیم که متأسفانه طالبان، به‌عنوان یک واقعیت نامطلوب در همسایگی ما، ماندنی خواهد بود؛ حتی اگر تا سال‌ها جامعه جهانی آنها را به رسمیت نشناسد. از هم‌اکنون تمهیداتی بیندیشیم که اگر امنیت و ثبات در افغانستان برقرار شد بتوانیم متخصصان و مهندسان ایرانی در حوزه‌های فنی، صنعتی، کشاورزی، علمی و پزشکی را به‌سوی افغانستان گسیل کنیم. این هم یک فرصت تاریخی برای مشارکت در بازسازی افغانستان و ایجاد شرایط تعامل اقتصادی و اجتماعی و پُرکردن شکاف‌های فرهنگی و تحکیم امنیت است، که در بیست سال گذشته تقریباً فروگذاشته بودیم، و هم فرصتی است برای کاهش بیکاری متخصصان ایرانی.

۷) پس از ثبات افغانستان، لازم است با حکومت طالبان در مورد هزاران شهروند افغانستانی که در زندان‌های ایران یا بلاتکلیف‌اند یا گرفتار زندانی‌های طولانی‌مدت هستند، و بسیاری از آنها هیچ‌کس را در ایران ندارند که از آنها یادی بکند، به تفاهم برسیم. آنان گرچه جرمی مرتکب شده‌اند اما انسانند و در تعلیق نگاه‌داشتن انسان‌ها، از کشتن آنها بدتر است.

۸) خوب است در همین آغاز کار، که هنوز طالبان قدرت رسمی و اعتماد به نفس کافی پیدا نکرده است، دربارهٔ امنیت مرزها با آنها گفت‌وگو شود و یک تقسیم کار دقیق بین ایران و طالبان انجام شود. همچنین اکنون زمان آن است که ترتیبات روشنی در مورد مدیریت قاچاق مواد مخدر اتخاذ شود. به‌گمان من مذاکره با طالبان اکنون که نیازمند رابطه‌اند بهترین موقع است، نه آن هنگام که نیازی ندارند و طفره می‌روند. شناسایی یا عدم‌شناسایی طالبان یک مسئله راهبردی در حوزهٔ سیاست است، اما این هیچ ربطی به گفت‌وگو و تعامل برای مسائل مشترک ندارد. دست‌کم از طالبان یاد بگیریم که گرچه آمریکا را دشمن خود می‌داند و در حال جنگ با اوست، اما در میانه جنگ نیز با آن مذاکره می‌کند و راه گفت‌وگو را نمی‌بندد. ماندگاری طالبان نباید منشأ ناامنی در مرزهای شرقی ما شود، و اندیشیدن و گفت‌وگو و تفاهم با طالبان در این باره، وقتش همین امروز است نه فردا.

۹) همچنین در دولت طالبان، بخش بزرگی از صنایع دستی و هنر افغانستان، ممنوع یا غیرقانونی خواهد شد. بسیاری از کتاب‌ها، تابلوهای نقاشی، تندیس‌ها، لوازم هنری، ابزارها و لوازم موسیقایی و نظایر آنها توسط خود مردم از ترس طالبان مخفی خواهد شد. تنظیم راهکاری برای اینکه این منابع فرهنگی به جای ماندن و نابودی در افغانستان یا خروج به‌سوی غرب، به ایران بیاید و در ایران بماند، می‌تواند هم خدمتی به مردم افغانستان و هم حفاظت از عناصر فرهنگ و هنر تمدن ایرانی باشد.

۱۰) اکنون که ارتش افغانستان فروپاشیده است، رهاکردن این نیروها به حال خود می‌تواند منبع تهدیدی برای آینده منطقه باشد. نباید اجازه داد تجربه عراق تکرار شود. ارتش صدام که فروپاشید افسران اخراجی یا فراری آن، بعدها به داعش پیوستند و مغز نظامی داعش را شکل دادند. این تجربه می‌تواند در افغانستان هم شکل بگیرد و چرخه خشونت را در افغانستان را برای چند دهه دیگر تداوم بخشد و این بار سومالی جدیدی در مرزهای شرقی ما شکل بگیرد که ۳۰ سال است هیچ دولتی ندارد و کشور میان گروه‌های قدرت و خشونت تقسیم شده است. این

دقیقاً همان نکته‌ای است که حکومت ما باید در موردش هم با آمریکا، هم با طالبان و هم با پاکستان وارد مذاکرات سطح بالا و جدی شود. بنابراین مذاکره برای مراقبت از احمد مسعود و سایر نیروهای عضو تمدن ایرانی از یک سو و گفت‌وگو به منظور یافتن راهکاری برای بازیابی ارتش افغانستان باید یکی از محورهای اصلی تعاملات حکومت ایران با طالبان باشد.

... و اکنون مسئولیت مردم ما

یک: جامعه ایران باید حضور یک استبداد دینی طالبانی را در همسایگی خود بپذیرد. ای کاش می‌شد جهان را متحد کرد تا آنها را براندازیم؛ اما متأسفانه این آرزو چشم‌اندازی ندارد. آن‌هم وقتی که کشورهایمانند روسیه، چین، ایران، عربستان، امارات و احتمالاً خیلی از کشورهای دیگر منتظر آنند که آب‌ها از آسیاب بیفتد و طالبان را به رسمیت بشناسند؛ پاکستان که هم‌اکنون چانه‌زنی‌هایش را برای به رسمیت‌شناساندن طالبان آغاز کرده است. توجه کنیم که در ۲۷۴ سال گذشته، از زمانی که نادرشاه افشار کشته شد و افغانستان عملاً از ایران جدا شد، تا این لحظه، به جز چند ماه، هیچ حاکم غیرپشتونی نتوانسته است بر افغانستان حکومت کند. طالبان پشتون، افغانستان را میراث خود می‌دانند و همان‌گونه که برای به‌چنگ آوردنش بی‌پروا کشتند و کشته شدند، بی‌گمان برای نگاه‌داشتن آن بیشتر خواهند کشت و بیشتر کشته خواهند داد. همه ما از خون‌ریزی و سفاکی طالبان دل‌شکسته‌ایم اما گمان نکنیم اگر طالبان شکست خورد، کار افغانستان تمام است، بلکه چرخه خشونت تازه‌ای آغاز خواهد شد.

پس در افغانستان، چرخه خشونت به بن‌بست رسیده است. تقریباً همه حکومت‌های مدنی امروز جهان، روزی با غضب و غضب و خشونت، و معمولاً به صورت نامشروع پاگرفته‌اند. اما به تدریج، گاهی در طول صدها سال، به سوی شکل و شمایل یک حکومت مدرن و حتی دموکراتیک حرکت کرده‌اند. بنابراین اگر حکومت طالبان ماندگار شد، مردم ما نباید همان خطایی که حکومت ما در مورد آمریکا کرد را در مورد طالبان تکرار کنند. همان‌گونه که حکومت را نقد می‌کنیم که چرا به علت نفرت کور ایدئولوژیک، برای حفاظت از منافع ایران با عربستان و آمریکا گفت‌وگو و تعامل نکرد، معتقدم برای منافع ایران با حکومت طالبانی هم باید تعامل کرد. تعامل راه گفت‌وگو را می‌گشاید؛ تعامل راه خشونت را می‌بندد؛ تعامل هم‌شنوی و هم‌فهمی می‌آورد؛ و تعامل منافع مشترک ایجاد می‌کند. حتی اگر بخواهیم روش‌های طالبان مدنی‌تر شود، بستن راه تعامل و فحاشی سیاسی به یکدیگر راه به جایی نخواهد برد.

دو: نخبگان و روشنفکران باید از این لاک غضب و ناله و عزا به‌درآیند و در مورد آینده روابط ایران و افغانستان روشن‌گری کنند و به‌ویژه جامعه را با واقعیت‌هایی که لازم است آشنا کنند. پذیرش واقعیت تحمیل‌شده شجاعت می‌خواهد. همکاری با طالبان برای اخراج آمریکا از افغانستان یک خطای راهبردی توسط حکومت بود. اکنون نیز همکاری برای بردن افغانستان به سوی یک جنگ داخلی دیگر، خطای راهبردی است. همان‌گونه که انتظار داریم مقامات کشور در برابر واقعیت‌ها صادق باشند و اعتبار خود را خرج منافع ملی کنند و در نقاط بن‌بست، جام زهر بنوشند، کنشگران مدنی و روشنفکران هم باید یاد بگیرند جام زهر بنوشند و نگذارند جامعه در هیجان‌های زودگذر به بیراهه برود.

سه: در گذشته، هم حکومت و هم ما مردم، خطاها و جفاهای بسیاری در مورد مهاجران افغانستانی، این هم‌وطنان قدیمی و هم‌فرهنگان امروزی، کرده‌ایم. اگر آن شیوه‌ها تکرار شود به این معنی است که ما هنوز گامی به سوی «شهروندی توسعه» برنداشته‌ایم. ما هم باید با پذیرش اجتماعی و هویتی مهاجران قدیم و جدید افغانستانی و اصلاح نگاه و رفتارمان نسبت به آنان مسئولیت تاریخی و فرهنگی خود

را در قبال این هم‌فرهنگان بپذیریم؛ و هم امروز در راستای وظیفه انسانی خویش، به حد وسع، در تیمارداری مهاجران و در راه‌ماندگان و نخبگان آسیب‌دیده داخل افغانستان بکوشیم. اکنون همه ایرانیانی که هم انسانی می‌اندیشند و هم دل در گرو تمدن ایران دارند باید بپاخیزند و هرکس به اندازه‌ی توان خود قدمی بردارد. نهادهای مدنی، نخبگان علمی و دانشگاهیان، هنرمندان، صنعتگران، اهالی فرهنگ، فعالان اقتصادی، کارآفرینان و همه قشرهای دیگر بکوشند هرکدام به‌صورت غیررسمی حمایت از یک یا چند نخبه (اندیشمند، هنرمند، صنعتگر، تاجر، دانشگاهی، اهالی رسانه و...) افغانستانی را که در معرض پریشانی و آسیب و آوارگی است بر عهده بگیرند. فرقی نمی‌کند این نخبگان خواه در خود افغانستان آواره یا فراری یا پنهان باشند، یا به ایران و کشورهای دیگر مهاجرت کرده باشند یا در مسیر مهاجرت و انجام مراحل قانونی مهاجرت باشند، همه آنها زندگی‌شان مختل شده است، و دست‌کم برای مدتی تا اوضاع تثبیت شود، نیاز به حمایت دارند. برای مثال، من اکنون در جریان وضعیت یک قاضی مرد هستم که طالبان به خانه‌اش هجوم برده‌اند تا به قتل برسانند، و چون او در خانه نبوده است، همسرش را کشته‌اند. او اکنون با سه فرزند خردسال از افغانستان خارج شده و در تلاش است تا از یکی از کشورهای همسایه اجازه اقامت بگیرد. و از این نمونه‌ها صدها مورد وجود دارد.

هم‌اکنون برخی از کنشگران مدنی و فعالان رسانه‌ای در این زمینه فعال شده و «پویش همسایگی» را به‌راه انداخته‌اند. من در جریان فعالیت آنها هستم. فعالیت آنان را می‌توانید در کانال‌های تلگرام و اینستاگرام «همسایگی» (@hammsayegi) در لینک زیر دنبال کنید. اگر تمایل دارید، در این ایام پریشانی از یک یا چند فرد یا خانواده از نخبگان افغانستان (خواه آواره و پنهان در افغانستان، یا در راه‌مانده یا مهاجر به ایران و کشورهای دیگر) حمایت کنید، این پویش می‌کوشد ارتباط شما را مستقیماً با آنها برقرار کند، یا کمک و حمایت شما را به آنها انتقال دهد. هرکس توانگری و مُکنتی دارد و می‌تواند حتی یک نفر را حمایت کند، این بخت را از خویش مراند. در عمر هر کدام از ما فقط چند بار از این بختیاری‌ها با ما همراه می‌شود و ما معمولاً از سر غفلت یا کسالت، آن بخت را فرو می‌گذاریم. بیشتر ما در مسیر تکامل وجودی خویش، «در راه مانده‌ایم». برای رهایی از این در راه ماندگی، دست در راه مانده‌ای را بگیریم. و تو خواننده گرامی، کمترین کاری که می‌توانی بکنی این است که این یادداشت یا این لینک را برای همه آنانی بفرستی که گمان می‌کنی هنوز چشمه‌های انسانیت در وجودشان می‌جوشد و تمکن و تمایل کمک به هم‌نوعان خود را دارند.

[لینک کانال اینستاگرامی همسایگی \(کلیک کنید\)](#)

روانش شاد سعدی بزرگ که فرمود:

بنی آدم اعضای یک پیکرند / که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی / نشاید که نامت نهند آدمی

محسن رنانی / هفتم مهرماه ۱۴۰۰

www.renani.net

[@Renani_Mohsen](https://www.instagram.com/Renani_Mohsen)